

اهمیت روزه در نگاه علما

دکتر مهدی خدامیان

مجموعه آثار/ 112

راز روزه

Lorem ipsum



راز روضه

اهمیت مجلس روضه در نگاه علما

دکتر مهدی خدّامیان

عنوان و نام پدیدآور : راز روضه (اهمیت روضه در نگاه علماء) / مهدی خدامیان.
مشخصات نشر : قم : عطر عترة، ۱۳۹۹.
وضعیت فهرست نویسی : فمپا
موضوع : حسین بن علی (ع)، ۲۰۱ ق.
موضوع : عاشورا
موضوع : واقعه کربلا، ۶۱ ق.
رده بندی کنگره : ۴۱BP / ۵ / ۴ ر ۲ ۱۳۹۶
رده بندی دیویی : ۲۹۷ / ۹۵۳۴

■ راز روضه

اهمیت روضه در نگاه علماء

■ دکتر مهدی خدامیان

■ ناشر: عطر عترة - قم

■ چاپ اول - تابستان ۱۳۹۹

■ شابک: ۹-۲۴۶-۲۴۳-۶۰۰-۹۷۸

■ قیمت: ۱۰ هزار تومان

■ همه حقوق این اثر، محفوظ است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خیلی وقت بود که می‌خواستم کتابی بنویسم و در آن، شرح بدهم که علما و دانشمندان شیعه چقدر به مجلس عزاداری امام حسین علیه السلام اهمیت می‌دادند و چگونه بر رونق هر چه بیشتر «روضه» همّت داشتند و چقدر مردم را به سوی این شاهراه رستگاری رهنمون می‌شدند!

اکنون فرصت را غنیمت می‌شمارم و در اینجا ماجراهایی را بازگو می‌کنم که نشان می‌دهد علمای شیعه چگونه به برگزاری مجلس روضه تأکید داشته‌اند.

اشک بر مظلومیت امام حسین علیه السلام به مکتب تشیع هویتی مثال‌زدنی عطا کرده است، در سایه همین عزاداری‌ها است که تشیع توانست در گذر زمان به رشد خود ادامه دهد و اکنون وظیفه داریم که این میراث ارزشمند را حفظ کنیم و آن را همانند امانتی مهم به نسل‌های بعد منتقل نماییم.

مهدی خدّامیان

اسفند سال ۱۳۹۸

۱

چرا به مجلسِ عزای امام حسین علیه السلام می‌گویند: «مجلسِ روضه»؟ چرا به کسی که برای مردم ماجرای کربلا را بازگو می‌کند و مردم را می‌گریانند می‌گویند: «روضه‌خوان»؟

در اینجا برایت می‌گوییم که در آغاز به مجلس عزای امام حسین علیه السلام می‌گفتند: «مجلس مرثیه»، کسی هم که برای مردم شعر می‌خواند و آنها گریه می‌کردند همان «مرثیه خوان» بود. شاید نام «دِعْبِل» را شنیده باشی، او شاعری آزادمرد بود و در زمانی که دشمنان می‌خواستند نام کربلا را از یادها ببرند، او با اشعارش این حماسه بزرگ را زنده نگاه داشت، یک روز او نزد امام رضا علیه السلام آمد، آن حضرت به دعبل گفت: «إِزْتِ لِلْحُسَيْنِ علیه السلام»: «برای حسین علیه السلام مرثیه بخوان».

وقتی کسی از دنیا می‌رود، بازماندگانش گریه می‌کنند و خوبی‌های او را

می‌شمارند و یاد او را زنده نگاه می‌دارند، در زبان عربی به چنین کاری، «مرثیه» می‌گویند، امام‌رضا علیه السلام هم در اینجا از دِعْبِل می‌خواهد تا شعر خودش را که درباره حادثه عاشورا سروده است بخواند.

سال‌های سال، به کسی که برای مردم حادثه کربلا را بازگو می‌کرد «مرثیه‌خوان» می‌گفتند، تا این که قرن دهم فرا رسید، «میرزا حسین کاشفی» که اهل «بیهق» بود. کتابی به زبان فارسی درباره حادثه عاشورا نوشت و آن را «روضه الشهداء» نام نهاد. کلمه «روضه» به معنای «گلستان» و «بهشت» است، او در این کتاب درباره شهدای کربلا سخن گفت و کتابش در واقع، «گلستان شهدا» می‌باشد.

این کتاب به زبان فارسی بود ایرانی‌ها از آن استقبال زیادی کردند، عده‌ای همین کتاب را در دست می‌گرفتند و به حسینیّه‌ها می‌رفتند و از روی کتاب، ماجرای شهادت امام‌حسین علیه السلام را بازگو می‌کردند، آنان در واقع آن کتاب را می‌خواندند، (آنان کتاب روضه الشهداء را می‌خواندند)، آرام‌آرام به آنان چنین گفتند: «روضه خوان!» یعنی کسی که از روی آن کتاب، مرثیه می‌خواند و مردم را می‌گریاند، بعد از مدتی به مجلس عزای امام‌حسین علیه السلام هم «مجلس روضه» گفتند.

اکنون کلمه «روضه» تبدیل به یک فرهنگ شده است و به جاست که ما همین کلمه را حفظ کنیم چرا که معنای بسیار زیبایی دارد، یکی از اسم‌های بهشت، «روضه» است، مجلس عزای امام‌حسین علیه السلام جلوه‌ای از بهشت است، وقتی تو در آنجا برای مظلومیت امام‌حسین علیه السلام اشک می‌ریزی خود را

در بهشت واقعی می‌یابی، مگر بهشت چیست؟ همه زیبایی بهشت این است که جلوه مهربانی و رضایت خداست. خدا در این دنیا هم، مهربانی‌اش را در مجلس روضه، جلوه‌گر کرده است، وقتی تو از صمیم دل برای امام حسین علیه السلام گریه می‌کنی و در این کار خود، اخلاص داری، درهای رحمت خدا به سوی تو باز می‌شود و تو در آغوش مهربانی خدا جای می‌گیری.

۲

او روضه‌خوان است، بیشتر مردم او را می‌شناسند، او در تهران زندگی می‌کند، به کسب معرفت می‌پردازد، در این زمینه، چند کتاب می‌خواند، می‌خواهد در این مسیر رشد کند، مدتی می‌گذرد ولی احساس می‌کند به آن چیزی که می‌خواهد نرسیده است، به جستجوی خود ادامه می‌دهد، یکی از دوستانش به او می‌گوید که برای گمشده خود باید به قم سفر کنی و با «آیت الله بهجت» دیدار کنی و از او راهنمایی بخواهی. آیت الله بهجت یکی از مراجع تقلید است و در قم زندگی می‌کند و علاقمندان زیادی دارد.

این سخن را می‌پذیرد، برنامه‌ریزی می‌کند و به قم می‌آید، پس از زیارت حضرت معصومه علیها السلام به مسجدی می‌رود که آیت الله بهجت در آنجا نماز می‌خواند. مسجد خیلی شلوغ است، جمعیت زیادی به آنجا آمده‌اند، نماز که تمام می‌شود، مردم گرداگرد آیت الله جمع می‌شوند، او منتظر می‌ماند تا

مقداری خلوت شود، مدتی می‌گذرد، دیگر وقت آن است که جلو برود، او روضه‌خوان مشهوری است. مردم او را می‌شناسند برای همین اجازه می‌دهند او جلو بیاید و کنار سجاده آیت الله بهجت می‌نشیند، سلام می‌کند، پاسخ می‌شنود، پس سوال خود را چنین مطرح می‌کند: «من برای کسب معرفت چه کار باید بکنم؟».

آیت الله که او را می‌شناسد به او می‌گوید: «عزیزم! چرا قدر آنچه را داری نداری؟ وقتی یک روضه می‌خوانی و خدا آن را قبول می‌کند تو تا عرش خدا بالا رفته‌ای! دیگر چه سیر و سلوکی از این بهتر؟».

این سخن او را از خواب غفلت بیدار می‌کند، پس تشکر می‌کند و سپس به گوشه‌ای از مسجد می‌رود و سر به سجده می‌گذارد و خدا را به خاطر این نعمتی که به او داده است شکر می‌کند. او دیگر می‌فهمد که روضه‌خوانی، بهترین شیوه عرفان است و برترین راه سیر و سلوک است. او هرگز این نکته را از یاد نمی‌برد.

مردم او را به اسم «شیخ محمدتقی فلسفی» می‌شناسند، او در مجالس مذهبی سخنرانی می‌کند و همه از سخنان او بهره می‌برند و همه شیفته بیان رسا و جذاب او می‌شوند، سخن او بر دل همه می‌نشیند و موعظه‌هایش در جان‌ها اثر می‌کند و همگان را به سوی معنویت فرا می‌خواند.

سید عبد الله که یکی از اعضای هیات امنای مسجد محل است، به ذهنش می‌رسد تا از آقای فلسفی دعوت کند تا ده شب در آن مسجد سخنرانی کند، این موضوع را با مردم مطرح می‌کند و همه استقبال می‌کنند، بنابراین از آقای فلسفی دعوت می‌کنند، این خبر در همه جا می‌پیچد و جمعیت زیادی شب‌ها به مسجد می‌آیند تا از فیض منبر او بهره ببرند. وقتی آقای فلسفی از منبر پایین می‌آید، سید عبد الله جلو می‌آید و از آقای

فلسفی تشکر می‌کند و چنین می‌گوید: «سخنان شما بسیار آموزنده است، ای کاش وقت روضه را هم صرف سخنرانی کنید تا جوانان بیشتر بهره ببرند».

آقای فلسفی دستی روی شانه سید عبد الله می‌گذارد و می‌گوید: «عزیزم! من یک ساعت سخنرانی می‌کنم به امید آنکه ده دقیقه روضه بخوانم!».

اینجا خانه آیت الله میرزای قمی است، مجلس روضه‌خوانی برپاست، جمعیت زیادی آمده‌اند تا برای امام حسین علیه السلام عزاداری کنند، تو هم لباس سیاه به تن می‌کنی و همراه مردم وارد آن خانه می‌شوی، سادگی این خانه تو را به تعجب وا می‌دارد، باور نمی‌کنی اینجا خانه بزرگ‌ترین مرجع تقلید جهان تشیع باشد، زهد و ترک دنیا از در و دیوار اینجا به چشم می‌آید، خود آیت الله هم مثل بقیه بر روی زمین نشسته است، هیچ جایگاهی برای او درست نکرده‌اند، او در میان مردم و از مردم است.

امروز روضه حضرت علی اصغر علیه السلام خوانده می‌شود (روضه شیرخواره امام حسین علیه السلام) و مردم گریه زیادی می‌کنند، فردا هم که به آنجا می‌روی می‌بینی که بار دیگر روضه علی اصغر علیه السلام خوانده شد، روز سوم هم همین‌طور. با خود فکر می‌کنی این چه رسمی است؟ چرا هر روز روضه علی

اصغر علیه السلام خوانده می‌شود؟ چرا برای بقیه شهدای کربلا عزاداری نمی‌شود؟ تو شنیده‌ای که خود میرزای قمی از روضه‌خوانان چنین خواسته است تا هر روز، روضه علی اصغر علیه السلام بخوانند.

این سوال ذهن تو را درگیر می‌کند، سرانجام تصمیم می‌گیری تا بعد از روضه، نزد این مرجع تقلید بروی و از خود او سوال کنی، پس از جا برمی‌خیزی و نزدیک در می‌روی زیرا میرزای قمی کنار در نشستند، این رسم اوست، وقتی در خانه‌اش مجلس روضه می‌گیرد، خودش دم در می‌نشیند. فرصت را غنیمت می‌شماری و سوال خود را می‌پرسی، میرزای قمی اشک می‌ریزد و در جواب می‌گوید: «همه شهدای کربلا می‌توانستند از خود دفاع کنند، ولی حضرت علی اصغر علیه السلام توان مبارزه و دفاع از خود را نداشت، او از همه آن شهدا، مظلوم‌تر است».

نام پر آوازه «آقا ضیاء عراقی» را همه شنیده‌اند، حوزه علمیه نجف وامدار اوست، او کسی است که در زمینه «علم اصول فقه» سرآمد زمان خود است، او شاگردان زیادی دارد و از هر جای جهان تشیّع، شاگردانی به نجف آمده‌اند تا از علم او بهره بگیرند.

حتماً می‌دانی که «علم اصول فقه» یکی از مهم‌ترین علوم است که در حوزه‌های علمیه به آن پرداخته می‌شود، کسی که می‌خواهد به مقام اجتهاد برسد باید در این علم به مقام استادی برسد، در اینجا می‌خواهم برایت این نکته را بگویم که «آقا ضیاء عراقی» را به عنوان «معلم اول» در این علم می‌دانند، یعنی کسی دیگر به مقام علمی او نرسیده است. او استادِ استادان در این شهر است.

تو که آوازه این استاد را شنیده‌ای از شهر خود حرکت می‌کنی، مدتی در راه

هستی تا به نجف بروی، می خواهی از علم او بهره بگیری، وقتی به نجف می رسی به مجلس درس استاد می روی، نگاه می کنی، چه جمعیت زیادی در اینجا حاضر شده اند!

اینجا جلوه یادگیری فقاقت است، این همان اوج اقتدار علمی در پایتخت علمی شیعه است، تو خوشحالی که سرانجام به آرزوی خود رسیده ای، در گوشه ای جایی پیدا می کنی، آنجا می نشینی، همه جا سکوت است، فقط صدای استاد در همه جا طنین انداخته است. سخنان دقیق و علمی او را می شنوی.

از این گنج علم بهره می ببری، مانند تشنه ای هستی که به دریا رسیده است، ساعتی می گذرد، موضوع سخن عوض می شود، صدای گریه از همه جا برمی خیزد، خوب که دقت می کنی می بینی که استاد دارد روضه می خواند، او کتابی را در دست گرفته است و از روی آن، ماجرای کربلا را بازگو می کند.

او «مقتل» می خواند و شاگردان هم مثل ابر بهار، اشک می ریزند، فضای جلسه تو را هم به گریه وامی دارد، اشک می ریزی ولی در دل تو غوغایی بر پا است، کسی از دل تو باخبر نیست، تو به گذشته های خودت فکر می کنی، شرمنده ای، تو خیال می کردی که کسی که «روضه خوان» است از علم بهره ای ندارد، اکنون می بینی که استاد استادان نجف روضه خوانی می کند و شاگردانش این چنین گریه می کنند.

آری، از پای چنین درسی، مجتهدان واقعی برخواهند خاست و پرچمدار

مکتب تشیع خواهند شد و این مکتب آسمانی را حفظ خواهند کرد، این همان مسیر حقیقی رستگاری است، تو راه زندگی‌ات را پیدا می‌کنی، بیشتر بر گذشته خودت گریه می‌کنی، می‌خواهی گذشته را جبران کنی.

۶

چند ماهی است که کار و کاسبی تو از رونق افتاده است، قرض‌های تو زیاد شده است و ناچار شده‌ای تا آن قالی دست‌بافت را که در اتاقت پهن است بفروشی، این قالی را قبلاً به قیمت خوبی می‌خریدند ولی افسوس که سال قبل، تکه ذغالی روی آن افتاد و قسمتی از آن سوخت، تو مجلس روضه داشتی، از مهمانان با چای پذیرایی می‌کردی، در گوشه اتاق سماور روشن کرده بودی، آب سماور با زغال جوش می‌آمد، در یکی از شب‌ها وقتی می‌خواستی زغال را داخل سماور بریزی مقداری زغال روی قالی افتاد و قسمتی از آن را سوزاند.

اکنون تو به بازار آمده‌ای تا آن قالی را بفروشی، ولی به هر مغازه‌ای می‌روی می‌بینی که صاحب مغازه می‌خواهد فرش را خیلی ارزان از تو بخرد، تو نیاز به پول بیشتری داری، تو فکر می‌کردی که به خاطر آن

سوختگی کوچک، مثلاً ده یا بیست درصد قیمت فرش کم شود، اما حالا می‌بینی که مغازه‌دارها می‌خواهند هشتاد نود درصد ارزش فرش را کم کنند. دیگر خسته شده‌ای و از همه جا ناامید شده‌ای، می‌خواهی از بازار بیرون بیایی، چند قدم می‌روی، ولی تو نیاز به پول داری، پشیمان می‌شوی، چشمت به مغازه‌ای می‌افتد، با خود می‌گویی: «چاره‌ای ندارم، فایده‌ای ندارد، فرش را به همان قیمتی که می‌خرند باید بفروشم».

وارد مغازه می‌شوی، سلام می‌کنی و می‌گویی: «این فرش را می‌خواهم بفروشم»، صاحب مغازه می‌فهمد که خیلی خسته‌ای، از تو می‌خواهد روی صندلی بنشینی، به شاگردش می‌گوید برای تو چای بیاورد. وقتی چای را خوردی، صاحب مغازه فرش را باز می‌کند و به آن نگاهی می‌کند و می‌گوید: «پدر جان! این فرش که سوخته است!»، تو آهی می‌کشی و می‌گویی: «آری، پارسال، در خانه روضه داشتیم و زغال‌های سماور روی آن افتاد، می‌دانم که قیمت آن خیلی کم شده است ولی چاره‌ای ندارم، به همان قیمت که خریداری می‌فروشم».

وقتی صاحب مغازه این سخن را می‌شنود می‌گوید: «عجب! این فرش در مجلس روضه اربابم سوخته است، حالا که این طور شده است من این فرش را به دو برابر فرش سالم از تو می‌خرم آیا آن را می‌فروشی؟»، تو به او نگاهی می‌کنی، اشک را در چشم او می‌بینی، از معرفتی که او دارد مات و مبهوت شده‌ای، خودت هم به این فرش این‌طوری نگاه نکرده بودی! فرشی که در روضه سوخته است، ارزش پیدا کرده است...

اکنون شب شده است، تو با پولی که از فروش قالی به دست آورده‌ای
قرض‌های خود را داده‌ای و هنوز مقداری پول داری تا سرمایه کار جدید
خود کنی، در خانه نشسته‌ای، در همان اتاقی که ماه محرم روضه می‌گرفتی،
جای خالی قالی را می‌بینی و به سرنوشت آن فکر می‌کنی که آن قالی در
روضه اربابم سوخت و پیش اهل معرفت، آن‌طور ارزش پیدا کرد و آن را به
خوبی خریدند، پس این دل که برای مصیبت‌های امام حسین علیه السلام سوخته
است چقدر ارزش پیدا می‌کند؟

۷

تو منتظر هستی تا آیت الله بروجردی از خانه خارج شود تا همراه او به سوی حرم حضرت معصومه علیها السلام بروی، هر روز در چنین وقتی، او از خانه خارج می‌شود و به حرم می‌رود و بعد از زیارت نزد شاگردانش که در «مسجد اعظم» جمع شده‌اند می‌رود و برای آنان درس می‌گوید، امروز او مرجع بزرگ شیعیان است، مجلس درس او، مهم‌ترین درس حوزه علمیه قم است. وقتی آیت الله بروجردی نزدیک در ورودی حرم می‌رسد می‌بیند که یکی از هیأت‌ها به صورت دسته عزاداری به آنجا آمده‌اند و اکنون آنها نشست‌اند و یکی برای آنان روضه می‌خواند و آنان گریه می‌کنند.

آیت الله بروجردی وقتی این منظره را می‌بیند همانجا می‌ماند و به روضه گوش می‌دهد و اشک می‌ریزد. روضه کوتاه است و مختصر. بعد از ده دقیقه

مراسم تمام می‌شود و آیت الله بروجردی وارد حرم می‌شود و بعد از زیارت مختصر نزد شاگردانش می‌رود.

او مقداری دیر کرده است، شاگردانش می‌دانند که او انسان منظمی است، تأخیر او حتماً رمز و رازی داشته است، آری، او می‌خواسته است پیامی را به تاریخ تشیع برساند که مرجع تقلید شیعه هرگز به مجلس روضه امام حسین علیه السلام بی‌اعتنایی نمی‌کند و حتی درس خود را به تأخیر می‌اندازد تا از برکت روضه بهره‌مند شود.

آری، او می‌داند که آیندگان چقدر به این پیام محتاج خواهند بود، وقتی او این‌گونه احترام روضه‌خوانی را نگاه می‌دارد شاگردان او هم همین مسیر را خواهند پیمود، زیرا شاگرد راه و رسم استاد را با جان و دل می‌پذیرد، چنین شاگردانی هرگز راه را گم نخواهند کرد، آری، آیت الله بروجردی با این تأخیر، بزرگ‌ترین درس خود را به شاگردانش داد.

خیلی از سخنان علمی آن روز، از یادها رفته است، ولی این کار او برای همیشه در خاطره‌ها باقی خواهد ماند، شاگردان او در آن روز به معنای واقعی، «یادگیری» را تجربه کردند، یادگیری این نیست که من، مقداری اصطلاحات علمی و یک مشت الفاظ یاد بگیرم، یادگیری این است که در منش و بینش من تغییر ایجاد شود و من به آن وفادار بمانم.

من در زمانه‌ای گرفتار شده‌ام که ساختمان‌های زیاد، کتابخانه‌ها، دنیای ارتباطات و امکانات فراوان برای یادگیری فراهم شده است ولی مرا درگیر

یادگیری نمی‌کنند، بلکه درون مرا هم خالی می‌کنند.

در این غوغاهای رنگین، من نیاز به همان پیام آیت الله بروجردی دارم تا بفهمم که حرمت روضه امام حسین علیه السلام بالاتر از درس و فقاقت است، آن مرجع بزرگ آن قدر شجاعت و شهامت داشت تا این پیام را شفاف و روشن بازگو کند تا همه کسانی که اسیر الفاظ خشک و بی روح شده‌اند راه را بیابند و آن را یاد بگیرند.



همه تو را می‌شناسند، تو «آیت الله بروجردی» هستی، دچار درد چشم شده‌ای، پزشکان زیادی تلاش کردند این بیماری تو را برطرف کنند، اما موفق نشدند، روز به روز، درد چشم تو بیشتر می‌شود و دیگر توانایی مطالعه نداری.

ماه محرم فرا می‌رسد، روز عاشورا که می‌شود هنوز آن بیماری را نداری، با این حال در مجلس عزاداری شرکت می‌کنی، پیراهن، قبا و عبای سیاه به تن می‌کنی، دسته‌ای از عزاداران را می‌بینی که مقداری گل به سر و روی خود مالیده‌اند، نزدیک می‌شوی و مقابل یکی از افراد آن دسته می‌ایستی و مقدار کمی از گل را از روی سرش بر می‌داری و به چشم خود می‌مالی، تو باور نداری که عزادار امام حسین علیه السلام نزد خدا آبرو دارد و این گل می‌تواند تو را شفا بدهد، ناگهان احساس آرامش می‌کنی و آن درد فروکش می‌کند و اثری

از آن بیماری باقی نمی‌ماند.

تو به برکت آن گِل تا آخر عمر نیاز به عینک پیدا نمی‌کنی، به نود سالگی هم که می‌رسی به راحتی مطالعه می‌کنی، پزشکان متخصص چشم از این امر تعجب می‌کنند، چگونه است که چشم تو با این سن و سال، آن قدر بینا است که حتی کتاب‌هایی را که به خط ریز است مطالعه می‌کنی. این به برکت همان گِل عزادار امام حسین علیه السلام است.

نام او «آیت الله مرتضی آشتیانی» است، آن عالم مبارزی که با دستور «کشف حجاب» مخالفت کرد، وقتی «رضاشاه پهلوی» در ایران به حکومت رسید، فرمان داد تا زن‌ها حجاب از سر بردارند، آیت الله آشتیانی که در مشهد بود به میدان آمد و در مقابل این دستور خلاف دین، موضع گرفت. او در آن روزگار تلاش زیادی کرد تا باورهای اصیل تشیع باقی بماند برای همین رضاشاه دستور داد تا او را از مشهد به تهران بیاورند تا او را به شدت زیر نظر داشته باشد، وقتی رضاشاه از حکومت سرنگون گردید او به مشهد بازگشت. او کتابی فقهی به نام «اجاره» نوشته است و مباحث بسیار دقیقی را در آنجا مطرح کرده است، هر کس این کتاب را بخواند می‌فهمد که او در اوج فقه و فقاہت بوده است.

او در خانه خود، مجلس روضه برگزار می‌کرد، مردم به این مجلس

می‌آمدند و برای امام حسین علیه السلام عزاداری می‌کردند، او با این که سن و سالی از او گذشته بود و پیرمرد شده بود، ولی خودش سینی چای را به دست می‌گرفت و برای مردم چای می‌برد، کسانی که برای اولین بار به این مجلس می‌آمدند پیش خود فکر می‌کردند چرا کسی این عالم بزرگوار کمک نمی‌کند؟ او چندین پسر دارد، نوه‌های او نوجوان هستند و با افتخار دوست دارند از مردم پذیرایی کنند، ولی نکته این است که این شیوه و روش آیت الله آشتیانی است که دوست دارد خودش از عزاداران امام حسین علیه السلام پذیرایی کند، او بر این باور است که یک مجتهد، هر چقدر علم بیشتری دارد باید نسبت به مجلس روضه، تواضع و فروتنی بیشتری داشته باشد و به بهترین شکل از گریه‌کنان مجلس روضه، احترام بگیرد. فقه و فقاہت او را به اینجا رسانده است.

آری، خیلی‌ها برای دیدن این منظره به اینجا می‌آیند، این عالم بزرگوار با محاسنی که سفید شده است سینی چای در دست دارد و در مجلس پذیرایی می‌کند، بعضی روزها هم که بعد از روضه، سفره پهن می‌شود و مردم از غذای روضه می‌خورند، آیت الله آشتیانی، خودش غذا به مهمانان می‌دهد، آری، او در گوشه‌ای نمی‌نشیند و مجلس روضه را تبدیل به محلی برای نمایش آقای و بزرگی خود نمی‌کند، بلکه او با عشقی وصف‌نشده از مردم پذیرایی می‌کند. پیام او برای تاریخ چنین است: مجلس روضه، جای نمایش آقای نیست، در مجلس روضه باید فروتنی کرد که «بازار خودفروشی از آن سوی دیگر است».

می‌خواهم از آیت الله سید احمد خوانساری سخن بگویم، او یکی از مراجع تقلید بزرگ بود که در تهران زندگی می‌کرد، او نزدیک به ده کتاب در زمینه فقه نوشته است که می‌توان با مطالعه این کتاب‌ها به اقتدار علمی او پی‌برد، ولی بیش از همه چیز، اخلاق و منش او زبانزد است، او عالمی وارسته بود و هر کس به حضورش می‌رفت شیفته تواضع و اخلاق وارسته او می‌شد، او تجسم زیبای معنویت بود و تشنگان وادی حقیقت را سیراب می‌نمود. (وقتی او از دنیا رفت سه روز بازار تهران تعطیل شد و دولت وقت ایران، یک هفته عزای عمومی اعلام کرد).

اکنون می‌خواهم خاطره‌ای را که یکی از شاگردان ایشان نقل می‌کند در اینجا بنویسم: یک روز به دیدار استاد خودم رفتم، صبر کردم تا مجلس خلوت شود، بعد از ایشان چنین پرسیدم: «به نظر شما چه کنم تا در زندگی

موفق باشم؟»، استاد نگاهی به من کرد، او می‌دانست که منظور من از موفقیت چیست، من که جوانی بودم و با اشتیاق درس می‌خواندم، می‌خواستم به آنجا برسم که امام زمان از من راضی باشد و مایه آبروی او باشم و وظیفه خود را به خوبی انجام دهم، در سنگر علم و دانش از مکتب تشیع پاسداری کنم.

استاد رو به من کرد و چنین گفت: «اگر می‌خواهی موفق باشی، هر روز روضه امام حسین علیه السلام بخوان، هر چند که این روضه کوتاه باشد!».

این جمله استاد، کوتاه است ولی راز بزرگی در درون خود دارد، از همان روز تصمیم می‌گیری تا این سفارش استاد را عمل کنی، هر روز روضه می‌خوانی و برای مظلومیت امام حسین علیه السلام اشک می‌ریزی، این راه و رسم زندگی تو می‌شود، تو راه خود را پیدا کرده‌ای...

بیش از پنجاه سال از آن ماجرا می‌گذرد، تو اکنون یکی از مراجع بزرگ جهان تشیع شده‌ای، در قم سکونت داری، شاگردان زیادی تربیت کرده‌ای، گروه زیادی از شیعیان از تو پیروی می‌کنند، عشق تو به اهل بیت علیهم السلام مثال‌زدنی است... همه این‌ها به برکت آن جمله‌ای بود که استادت برایت گفت و تو به آن، عمل کردی، خیلی از دوستان تو هم درس تو بودند و از استعداد زیادی هم برخوردار بودند ولی اکنون آنان در گوشه‌ای از یاد رفته‌اند و هیچ اسمی از آنان نیست، آنان درس زیادی خواندند و خیال می‌کردند هر کس درس بیشتر بخواند موفق‌تر می‌شود، ولی راه موفقیت در این مسیر، همان بود که تو آن را پیدا کرده بودی...

از آیت الله سید احمد خوانساری سخن گفتم، هر کس درباره این شخصیت تحقیق کند با خود می‌گوید: خوشا به حال او! زیرا او برای سفر قبر و قیامت خود، توشه زیادی آماده کرد و کتاب‌هایی نوشت، شاگردانی تربیت کرد، در مسجدی در بازار تهران، سال‌ها امام جماعت بود، در فعالیت‌های اجتماعی و رفع گرفتاری مردم، نقش پررنگی داشت، او مرجع تقلید شیعیان بود...

اکنون می‌خواهم خاطره‌ای را که پسر ایشان بازگو کرده است در اینجا بنویسم: روزهای آخر زندگی پدرم بود، او می‌دانست که ده روز دیگر از دنیا می‌رود، در این ده روز من بیشتر وقت‌ها در کنار او بودم، او بارها این سخن را تکرار می‌کرد و چنین می‌گفت: «من دارم با دست خالی از دنیا می‌روم،

تنها چیزی که دارم با خودم می‌برم ثواب شرکت در مجلس روضه امام حسین علیه السلام است». او در حالی که اشک در چشم داشت این سخن را بارها برایم تکرار کرد، رمز و رازی در این تکرار او بود، او می‌خواست این پیام مهم را به همه شیعیان بدهد تا همه پیروان او بدانند که توشه‌اش او در سفر قیامت، چیست.

۱۲

به شهر قم سفر کرده‌ای، ایام محرم است، همه جا سیاه‌پوش شده است، بعد از این که به حرم می‌روی و زیارت می‌کنی، تصمیم می‌گیری تا به حسینیه آیت الله میزرا جواد تبریزی بروی، او از مراجع تقلید است و در این ایام در آن حسینیه، مجلس عزا می‌گیرد، وقتی به حسینیه می‌رسی می‌بینی که جمعیت زیادی به آنجا آمده‌اند، صدای گریه مردم به گوش می‌رسد، وارد حسینیه می‌شوی، همان نزدیک در می‌بینی که آیت الله تبریزی روی زمین نشسته است، او عبا و قبای سیاه به تن کرده است و دستمالی سیاه رنگ در دست دارد و مثل ابر بهار گریه می‌کند، (گاهی اشک چشم خود را با آن دستمال پاک می‌کند)، دقت می‌کنی، پس با خود می‌گویی: چرا برای این مرجع تقلید که به سن پیری رسیده است، پشتی یا صندلی نیاورده‌اند؟ چرا او به دیوار تکیه داده است؟ این طوری که او اذیت می‌شود!

یکی از کسانی را که در حسینیه خدمت می‌کند صدا می‌زنی و از او می‌خواهی تا یکی برای آقا پستی یا صندلی ببرد، او از روی مهربانی، لبخندی می‌زند ولی این کار را نمی‌کند. وقتی روضه تمام می‌شود همان شخص نزد تو می‌آید و از تو عذرخواهی می‌کند و می‌گوید: «در وسط روضه نمی‌توانستم برایت توضیح بدهم، آقا دوست دارد مثل انسان‌های عزادار در مجلس روضه بنشیند و مانند کسی نباشد که یک جا تکیه داده است و دارد استراحت می‌کند».

وقتی این سخن را می‌شنوی به فکر فرو می‌روی که این عالم بزرگ به چه نکته مهمی توجه داشته است، از آن روز به بعد تصمیم می‌گیری که دیگر در مجلس روضه بر روی زمین بنشینی و حالت عزا به خود بگیری.

سخن از آیت الله میزرا جواد تبریزی به میان آمد، در اینجا می‌خواهم
ماجرایی را که در درس فقه ایشان پیش آمده است بازگو کنم، یکی از
شاگردان ایشان چنین می‌گوید:

پای درس استاد نشسته بودیم، درس ایشان در «مسجد اعظم قم» برگزار
می‌شدند، جمعیت زیادی در آنجا حاضر می‌شد، همه آنها اهل علم بودند و
از دریای علم استاد بهره می‌بردند، این رسم درس‌های حوزه است که گاهی
افرادی به سخن استاد اشکال می‌کنند و استاد با توجه به آن اشکال،
توضیح بیشتری می‌دهد، این روش باعث بالندگی هر چه بیشتر ذهن
شاگردان می‌شود، آن روز یکی از شاگردان به سخن استاد اشکالی کرد،
استاد هم مقداری درباره آن مطلب توضیح داد و سپس موضوع اصلی
سخن خود را پی گرفت، در این هنگام آن شاگرد با صدای بلند فریاد زد:

«جناب استاد! اینجا که روضه‌خوانی نیست، بلکه محل درس و بحث است، شما نباید از اشکال من زود رد شوید».

در اینجا بود که استاد سکوت کرد و بعد از لحظاتی صدای گریه به گوش رسید، همه مات و مبهوت شدیم، چرا استاد گریه می‌کند؟ چه شده است؟ بعد از لحظاتی استاد چنین گفت: «خدا می‌داند که من اول نمی‌خواستم مجتهد و مرجع تقلید شوم، بلکه دوست داشتم که روضه‌خوان شوم ولی چون صدایم خوب نبود، درس خواندم و مجتهد شدم!»، همه از این سخن استاد متأثر شدند و فهمیدند که گریه استاد برای این است که در کلام آن شاگرد به مقام روضه‌خوان‌ها اهانت شده است، سخن استاد این‌گونه ادامه پیدا کرد: «چرا شما فکر می‌کنید که اگر کسی مجتهد شد روضه‌خوانی برای او نقص است؟ من حاضرم همه سرمایه‌های علمی خود را بدهم و به جای آن روضه‌خوان بشوم!».

آن روز همه فهمیدند که آرزوی آن مرجع عالی‌قدر چه بوده است و چقدر حسرت آن آرزو را به دل دارد! هر کس آن روز پای درس آن عالم بزرگوار بود و گریه استاد را شنید به این باور رسید که آن گریه از دلی پر از حسرت برخاسته است، آن اشک، اشک حسرت است، آیا کسی می‌داند روضه‌خوان به چه جایگاهی می‌رسد که آن عالم در حسرتش، آن چنان اشکش جاری شد؟

در آن روز، عده‌ای به فکر فرو رفتند، اثر آن گریه، آنان را از خواب غفلت بیدار کرد، زیرا آنان در مجالس دینی، سخنرانی می‌کردند ولی روضه

نمی‌خواندند، این باور غلط در ذهنشان نقش بسته بود که ما باید سخنرانی کنیم و در پایان سخنرانی، فقط سلامی به امام حسین علیه السلام می‌دادند و از منبر پایین می‌آمدند، آن روز آنان راه خود را پیدا کردند و تصمیم گرفتند تا از این روش غلط دست بردارند، آنان راه خود را پیدا کردند و روضه‌خوان شدند.

آیت الله تبریزی در آن روز بزرگ‌ترین درس خود را با اشک بازگو کرد و راه را روشن و آشکار کرد، راهی که «روضه‌خوانی» را برتر از «اجتهاد» می‌داند، روشن است که این راه هرگز نمی‌خواهد ارزش علم و اجتهاد را کم نماید، مگر می‌توان اهمیت علم و اجتهاد را کم شمرد؟ همه سخن این است که مجتهدانی پدیدار شوند که روضه‌خوان هم باشند و از این راه با دو بال علم و مودت، پرواز کنند و مردم را رهنما باشند.

فرصت را مناسب می‌بینم و سخن دیگری را از آیت الله تبریزی بازگو می‌کنم، این جمله سخن اوست: «بهترین لحظه در زندگی‌ام آن وقتی است که روضه‌خوان برایم روضه می‌خواند»، تو مدت زیادی روی این سخن فکر می‌کنی، دوست داری به عمق این سخن پی ببری، دوست داری آن را با آب طلا بنویسی و قاب کنی و در اتاق خودت نصب کنی!

در اردبیل زندگی می‌کنی و ماه محرم که می‌شود در هر مجلسی که بر پا می‌شود اشعار استاد «رحیم منزوی» را می‌شنوی، مردم دیار تو با این اشعار آن چنان خو گرفته‌اند که این اشعار جزئی از فرهنگ آنان شده است، چه رمز و رازی در این میان است که هر کس این اشعار را می‌شنود خود را در کربلا حس می‌کند، خیلی‌ها برای کربلا و مظلومیت امام حسین علیه السلام شعر گفته‌اند ولی چرا اشعار این شاعر این‌گونه بر دل می‌نشیند.

تو در جستجوی این هستی که از این راز با خبر شوی، برای همین به دیدار پسر استاد می‌روی و چنین می‌گویی: «خدا پدر شما را رحمت کند و او را با امام حسین علیه السلام محشور کند، من مدت‌هاست به دنبال این سوال هستم که چرا اشعار پدر شما این‌قدر جانسوز است، چه رازی در اشعار او وجود دارد؟».

پسر در جواب به تو چنین می‌گوید: «پدرم وقتی می‌خواست برای مصیبت‌های امام حسین علیه السلام شعر بسراید سعی می‌کرد تا خودش را در وسط دشت کربلا ببیند، یک بار می‌خواست برای حضرت رقیه علیها السلام شعر بگوید، پس به بیابان رفت و چندین مرتبه با پای برهنه بر روی تیغ‌های بیابان دوید تا بتواند حس کند که وقتی تیغ به پای انسان می‌رود چه حس و حالی دارد، بعد از آن که پاهای او پر از تیغ شد، در حالی اشک در چشم داشت برای حضرت رقیه علیها السلام شعر گفت و از خارهایی که به پای او فرو رفته بود سخن گفت».

* * *

اکنون که سخن به اینجا رسید از نویسنده‌ای می‌نویسم که درباره ماجرای کربلا، چندین کتاب نوشته است، کسی خبر ندارد که وقتی او می‌خواست ماجرای بازگشت علی اکبر علیه السلام از میدان را بنویسد، چه کرد. آری، علی اکبر علیه السلام وقتی در میدان، جنگ‌نمایی کرد نزد پدر بازگشت و چنین گفت: «پدر! سنگینی زره و شمشیر توانم را ربوده است و مرا تشنه کرده است»، آن نویسنده برای این که این جمله را به خوبی درک کند به خانه کسی رفت که وسایل تعزیه داشت، تابستان بود و آن نویسنده روزه بود و تشنگی امانش را بریده بود، آفتاب می‌تابید، او ساعتی زره پوشید و شمشیر در دست گرفت تا بفهمد معنای این جمله چیست، سنگینی زره و شمشیر با انسان تشنه چه می‌کند، اکنون هر وقت او روضه علی اکبر علیه السلام می‌خواند و این جمله را بازگو می‌کند دل‌ها می‌سوزد.

تو کودکی هستی که در شهر قم زندگی می‌کنی، خانه شما نزدیک خانه «آیت الله بهجت» است، نام پراوازه آن مرجع عالی‌قدر را همه شنیده‌اند، او اسوه تقواست و چهره نورانی‌اش، نمادی از معنویت است.

شنیده‌ای که در خانه او مجلس روضه برگزار می‌شود، به دلت می‌افتد که امروز به آن مجلس بروی، پس وضو می‌گیری و لباس سیاه به تن می‌کنی و به سمت خانه آن عالم بزرگوار می‌روی، کسی همراه تو نیست، وقتی وارد مجلس می‌شوی می‌بینی که آیت الله بهجت، تمام قد پیش پای تو می‌ایستند، تو از این کار متعجب می‌شوی.

بعداً متوجه می‌شوی که این سخن آیت الله بهجت است: «کسانی که به مجلس روضه می‌آیند مهمان‌های امام حسین علیه السلام هستند، من جلو پای همه آنها بلند می‌شوم زیرا آنها، تاج سر من هستند».

صبح روز عاشورا است، مردم دیشب در حسینیه‌ها مشغول عزاداری بوده‌اند، در اول صبح، کوچه‌ها خلوت است، مراسم عزاداری امروز چند ساعت دیگر آغاز می‌شود، من در شهر قم هستم در کوچه‌ای که خانه آیت الله سید محمد رضا گلپایگانی در آنجاست. می‌بینم که عده‌ای به صورت گروه‌های چهار یا پنج نفره به سوی خانهٔ این مرجع تقلید می‌روند، بچه‌های کوچک هم همراه آنها هستند، گویا آنان فرزندان آیت الله هستند که همراه با خانوادهٔ خود به خانهٔ ایشان می‌روند.

ممکن است برای کسی این سوال پیش آید: امروز روز عاشورا است، روز مناسبی برای دید و بازدید نیست، چرا آنها امروز را برای این کار برگزیده‌اند؟ ماجرا چیست؟ معما چون حلّ شود، آسان شود.

وقتی همه پسرها، دامادها، دخترها، عروس‌ها و نوه‌ها جمع شدند، آیت الله

که در کهولت سن است با زحمت از جا برمی‌خیزد و عبا و عمامه‌اش را می‌پوشد و بر روی صندلی می‌نشیند و مجلس روضه آغاز می‌شود و او برای امام حسین علیه السلام روضه می‌خواند، او آرام آرام مانند شمع می‌سوزد و اشک می‌ریزد و دیگران هم گریه می‌کنند، چه مجلس با صفایی شده است...

در پایان روضه او دست به دعا برمی‌دارد، ابتدا برای ظهور امام‌زمان دعا می‌کند و از خدا می‌خواهد به احترام امام حسین علیه السلام به همه عاقبت به خیری عطا کند، سپس رو به عزیزانش می‌کند و می‌گوید: «دعا کنید که خدا اسم مرا هم جزء روضه‌خوان‌های امام حسین علیه السلام بنویسد».

وقتی این سخن را می‌شنوی متوجه می‌شوی که چرا آیت الله، اول صبح روز عاشورا، عزیزانش را به خانه دعوت کرده است، سال‌های سال است که او روزهای عاشورا چنین برنامه‌ای دارد، آروزی این مرجع بزرگ تقلید این است که او را هم «روضه‌خوان» حساب کنند...

اکنون می‌خواهم از «آیت الله یحیی انصاری شیرازی» یاد کنم، بیشتر او را به عنوان «استاد انصاری» می‌شناختند، پیرمردی که در قم زندگی می‌کرد و تواضع و فروتنی، شاخصه زندگی او بود، از شهرت دوری می‌کرد و زندگی بسیار ساده‌ای داشت، یک روز یکی از شاگردانش به او چنین گفت: «از شما التماس دعا دارم»، استاد شروع به گریه کرد و گفت: «من که هستم که شما به من چنین می‌گویید»، آری، او در تواضع و فروتنی، زبانزد بود.

استاد عادت داشت که در خانه خود، مجلس روضه می‌گرفت، خانه او کوچک و ساده بود و جلوه‌ای از زهد بود. او نزدیک درِ اتاق می‌نشست، با وجود کهنسالی، هر کس که وارد می‌شد جلو پای او بر می‌خاست، همه دوست دارند که لحظه‌های آخر روضه را در مجلس باشند، ولی او لحظه‌های آخر از اتاق بیرون می‌رفت، با این که درد پا داشت، خم می‌شد و

همه کفش‌ها را جفت می‌کرد و زیر لب این شعر را می‌خواند:

گر خانه، محقر است و تاریک بر دیده روشن نشانم

* * *

سخن به اینجا رسید بگذار از نویسنده‌ای سخن بگویم که گره‌ای به کارش افتاد او هر کاری که به ذهنش می‌رسید انجام داد ولی گره از کارش باز نشد، سرانجام تصمیم گرفت روضه‌ای برگزار کند، وقتی مهمانان مشغول گریه بودند او از مجلس خارج شد و عمامه خود را باز کرد (او روحانی بود و می‌دانی که روحانیون، عمامه روی سر می‌نهند) و با آن، روی کفش عزاداران را پاک کرد.

او گرد و غبار آن کفش‌ها را پاک کرد، عمامه او سفید رنگ بود، پس آن قسمت عمامه را که با گرد و غبارها، خاکستری شده بود به چشم کشید و بی‌اختیار اشکش جاری شد و با امام حسین علیه السلام مناجات نمود و از او کمک خواست، مدتی گذشت و او برخاست و عمامه خود را منظم کرد و به مجلس بازگشت، کسی این کار او را ندید ولی گره از کارش گشوده شد، گره‌ای که در کربلا، نجف و مشهد باز نشد، اینجا باز شد، چه رمز و رازی در اینجا بود؟ اینجا اوج فروتنی و تواضع به «دستگاه امام حسین علیه السلام» بود...

اکنون می‌خواهم از «آیت الله مهدی رفیعا» سخن بگویم، بعضی او را به نام «آیت الله معز الدوله‌ای» می‌شناسند، او عالمی وارسته و استادی بزرگ بود و در عشق به اهل بیت علیهم‌السلام زبانزد همه بود، او در تهران زندگی می‌کرد، یک بار او به قم سفر کرده بود، مدتی در آنجا ماند.

یک روز یکی از علمای بزرگ قم (همراه با جمعی از شاگردانش) به دیدن آیت الله رفیعا می‌آید، آن عالم رو به آیت الله رفیعا می‌کند و از او می‌خواهد تا نکته‌ای را برایش بازگو کند تا از آن بهره ببرد، آیت الله رفیعا می‌داند او در قم، درس فقه دارد و شاگردان زیادی در درس او شرکت می‌کنند، پس چنین پاسخ می‌دهد: «چقدر خوب است که شما قبل از درس، یک مقداری روضه بخوانید بعد درس را شروع کنید»، یکی از شاگردان می‌گوید: «منظور

شما این است که استاد ما، خودش روزه بخواند؟»، آیت الله رفیعا می‌گوید:
«بله، منظور من همین است».

آری، آیت الله رفیعا می‌دانست که بعضی از کسانی که در حوزه مشغول تحصیل هستند گرفتار غرور شده‌اند و به دستگاه امام حسین علیه السلام بی‌توجهی می‌کنند، او از این درد آگاه بود و درمان آن را هم می‌دانست، اگر مجتهد، تواضع و فروتنی خود را در دستگاه امام حسین علیه السلام نشان ندهد و در این مسیر خدمت نکند، گرفتار غروری می‌شود که هم خودش و هم جامعه را به سمت و سوی دیگری می‌برد و کار به آنجا می‌رسد که هویت شیعه کم‌رنگ می‌شود، اگر مکتب شیعه تا به حال باقی مانده است به برکت عشق به اهل بیت علیهم السلام است و این عشق آسمانی در مجلس روزه جلوه‌گر می‌شود و رشد می‌کند و بارور می‌شود، این روزه و اشک است که این درخت تنومند را آبیاری می‌کند و باعث طراوت و سرسبزی آن می‌شود، اگر مجتهدی از روزه به دور باشد، مانند درختی است که طراوت ندارد.

* * *

سخن از آیت الله رفیعا به میان آمد، در اینجا می‌خواهم درباره روزه‌هایی که او در تنهایی می‌خواند سخن بگویم، او هر روز صبح، در تنهایی برای خودش روزه می‌خواند و گریه می‌کرد، این شیوه او بود و بر این باور بود که این روزه، نهایت اخلاص را دارد زیرا کسی از آن باخبر نمی‌شود و انسان در خلوت، اشک می‌ریزد.

تا به حال به شمع فکر کرده‌اید؟ شمع در تنهایی هم می‌سوزد، همانطور که در جمع می‌سوزد، هر چیزی نمی‌تواند مانند شمع بسوزد و نور بدهد و ظلمت را روشن کند، شمع مراحل را پشت سر گذاشته است تا توانسته است بسوزد و نورافشانی کند، روضه‌خوان هم باید این چنین باشد، او باید در خلوت‌های خود، بسوزد، اشک بریزد، نور را جذب کند تا بتواند در جمع مردم نور افشانی کند.

عده‌ای خیال می‌کنند که اگر کسی بخواهد روضه‌خوان موفق باشد باید صدای خوبی داشته باشد، ولی خیلی‌ها هستند صدای خوبی دارند ولی کسی با شنیدن صدای آنان، اشکی نمی‌ریزد، علت چیست؟ آنان صدای خوبی دارند ولی نور ندارند، در خلوت، اشک ندارند، در درون نسوخته‌اند و برای همین در جمع مردم، نمی‌توانند کسی را بسوزانند. روضه‌خوانی یک سیر و سلوک است، یک مرام است...

گاهی دوستان یا شاگردان آیت الله رفیعا نزد او می‌آمدند و درباره موضوعی سخن می‌گفتند، گاهی بحث علمی پیش می‌آمد و ساعتی به گفتگوی علمی می‌گذشت، از احادیث اهل بیت علیهم‌السلام سخن گفته می‌شد، این شیوه و روش آیت الله رفیعا بود، فرق نمی‌کرد موضوع سخن چه باشد، وقتی سخن به پایان می‌رسید او شروع به روضه‌خوانی می‌کرد، سلامی به امام حسین علیه‌السلام می‌داد و با سوز، روضه‌ای کوتاه می‌خواند، البته او به روضه

حضرت زهرا علیها السلام خیلی علاقه داشت و حتماً اشاره به مظلومیت آن حضرت می‌کرد، آری، او این درس را به همه می‌داد که هر درس و بحث و گفتگو اگر بدون روضه باشد، برکت ندارد.

تو که این کتاب را در دست داری، دوست من هستی، این وظیفه من است که آنچه را به آن رسیده‌ام برایت بازگو کنم، شاید خبر داری که درس و بحث‌های بعضی از ما در حوزه‌های علمیه از برکت فاصله گرفته است، گاهی جوانی به حوزه می‌آید و بیست سال درس می‌خواند ولی سرانجام به آنجا که باید برسد نمی‌رسد و چه بسا از مقصود دورتر می‌شود.

چرا در میان ما دیگر افرادی همچون «آیت الله رفیعا» کم شده‌اند؟ چرا خیلی از ما حتی اسم ایشان را نشنیده‌ایم؟ ما راه و رسم دیگری برگزیدیم، درس خواندیم ولی درسی که برکت نداشت، «قیل و قال» بود و «روح» نداشت. اگر شیوه حوزه‌های ما این بود که هر روز، روضه‌خوانی داشتیم، کار ما به اینجا نمی‌رسید که عده‌ای دیگر اصلاً روضه‌خواندن را «نقص» خود بدانند، طلبه هر چند در اوج سواد و دانش باشد، وقتی در او این حس پیش آید که روضه‌خوانی، نقص اوست، دیگر او از برکت فاصله گرفته است، شاید او کتابی هم بنویسد، ولی کتابش، برکت نخواهد داشت و در گوشه کتابخانه‌ها، خاک خواهد خورد.

روشن است که سخن من، هرگز ارزش علم و سوادآموزی را کم نمی‌کند، من درباره طلبه‌ای سخن می‌گویم که در روز، ساعت‌ها به کلاس می‌رود،

مطالعه می‌کند، چنین طلبه‌ای اگر بخواهد کارش، برکت داشته باشد، روزی پانزده دقیقه، روزه بخواند یا در مجلس روزه شرکت کند، سخن من این است.

این خاطره شنیدنی است: با جمعی از دوستان تصمیم گرفتیم یک روز به کویر برویم، وقتی آنجا رسیدیم، قرار شد یکی از دوستان غذا را آماده کند، چند ساعت بعد که برگشتیم غذا آماده بود: «برنج و کباب»، ولی هیچ‌کس آن غذا را نخورد، زیرا ما یادمان رفته بود نمک بیاوریم، آن روز، همه چیز فراهم بود مگر نمک! نمی‌دانم برنج و کباب، بی نمک خورده‌ای یا نه؟ اصلاً قابل خوردن نیست.

آری، حکایت روزه، حکایت نمک است، تو به هر جا برسی اگر روزه‌خوان نباشی، کار تو برکت نخواهد داشت.

سخنانی که در اینجا گفتم درباره طلاب و روحانیون بود، ولی بقیه مردم چه کار باید بکنند، آنها هم باید در حد توان خود، مجلس روزه بگیرند، در این مجالس شرکت کنند و بدانند که اشک بر امام حسین علیه السلام مایه برکت زندگی آنها است.

نام «سید بحر العلوم» را حتماً شنیده‌ای؟ بعضی هم او را «علامه بحر العلوم» می‌خوانند، او از مراجع بزرگ شیعه در قرن سیزدهم هجری بود و در نجف زندگی می‌کرد، او در اخلاق و پارسایی زبانزد بود همانگونه که در فقه و فقاہت در اوج بود و از او کتاب‌های متعددی به جا مانده است.

او هر سال، روز عاشورا به کربلا می‌رفت و در آنجا برای امام حسین علیه السلام عزاداری می‌کرد. کسانی که روز عاشورا در کربلا رفته‌اند می‌دانند که نزدیک ظهر عاشورا، دسته بزرگی از عزاداران به کربلا می‌آیند، این دسته به نام «طُویریق» مشهور است. «طریق» به معنای «راه» می‌باشد و کلمه «طُویریق» یعنی «راه کوچک». در زبان محلی مردم عراق، گاهی «طُویریق» را به این صورت «طُویریق» به زبان می‌آورند، این نام روستایی است که در ۲۰ کیلومتری کربلا قرار دارد. صبح روز عاشورا مردم آن شهر به

صورت دسته‌ای بزرگ به سوی کربلا راه می‌افتند و نزدیک ظهر به کربلا می‌رسند، سبک عزاداری آنها این است که در مسیر، «هَرَوَلَه» می‌کنند و به سینه می‌زنند، (مقداری تند راه می‌روند).

سید بحر العلوم از نجف به سوی کربلا حرکت کرده بود تا ظهر عاشورا در کربلا باشد، صبح روز عاشورا در میانه راه به دسته «طَوَیرِیح» رسید، غوغایی بر پا شد، مسیر بسته شد، اطرافیان سید بحر العلوم او را به گوشه‌ای راهنمایی کردند، او به آن دسته عزاداری نگاه می‌کرد و اشک می‌ریخت و آرام سینه می‌زد.

ناگهان مردم می‌بینند که سید بحر العلوم، عبا و عمّامه را به کناری می‌گذارد و به داخل جمعیت می‌رود و به سر و سینه می‌زند و «یا حسین یا حسین» می‌گوید، اطرافیان به سرعت نزد ایشان می‌روند تا این پیرمرد را از داخل سیل جمعیت بیرون آورند زیرا نگرانند که مبادا ایشان زیر دست و پا قرار بگیرد، ولی سید بحر العلوم قبول نمی‌کند و همراه جمعیت (در حالی که به سر و سینه می‌زد) به سوی کربلا می‌رود.

دسته عزاداری به کربلا می‌رسد، ابتدا به حرم امام حسین علیه السلام می‌روند و سپس به حرم حضرت عباس علیه السلام می‌روند، وقتی مراسم تمام می‌شود، اطرافیان سید بحر العلوم نزد او می‌آیند و از او درباره این کار او سوال می‌کنند، او در پاسخ چنین می‌گوید: «من داشتم دسته عزاداری را می‌دیدم که ناگهان دیدم امام زمان (عَجَل الله فرجه) با پای برهنه و بدون عمّامه، در میان عزاداران به سر و سینه می‌زند، پس از آن حضرت پیروی کردم».

این سخن سید بحر العلوم باعث می‌شود تا اعتقاد مردم به این دسته عزاداری زیاد و زیاده‌تر شود، اگر قسمت شود روز عاشورا در کربلا باشی می‌توانی شکوه این دسته عزاداری را ببینی، عده زیادی از علمای عراق هم در این دسته حضور دارند.

آری، سید بحر العلوم، مرجع تقلید آن روزگار بود، ولی عمامه از سر برداشت و در میان آن دسته به عزاداری پرداخت و به سر و سینه زد، همین کار او باعث شد تا باورهای اصیل شیعه، رنگ نبازد، خوشا به حال کسانی که روش او را سرمشق و الگوی خود قرار می‌دهند، من نمی‌دانم چرا در بعضی از عزاداری‌ها، وقتی نوبت به سینه‌زنی می‌شود، پیرمردها و بزرگ‌ترها کنار می‌روند و میدان را به جوان‌ها می‌دهند، گویا که سینه زدن کار جوان‌هاست، در حالی که همه زیبایی مجلس و هیأت به این است که بزرگان و ریش‌سفیدان در وسط باشند و سینه بزنند، همه باید راه سید بحرالعلوم را ادامه بدهند، بزرگی خود را خرج دستگاه امام حسین علیه السلام کنند. خوشا به حال آنان که در دستگاه امام حسین علیه السلام به دنبال بزرگی کردن نیستند، بلکه در مجلس روضه، فروتنی می‌کنند تا دستگاه عزای امام حسین علیه السلام بزرگ شود.

در جستجوی حقیقت هستی، راه‌های مختلف تو را به سرگردانی رسانده است، نمی‌دانی در این میان چه کنی، تو در مشهد زندگی می‌کنی، پس به حرم می‌روی و بعد از زیارت امام رضا علیه السلام گریه می‌کنی و از امام زمان یاری می‌خواهی تا تو را کمک کند و از این سرگردانی نجات بدهد، سرانجام لطف آن حضرت شامل تو می‌شود و بعد از مدتی با «آیت الله میزرا جواد تهرانی» آشنا می‌شوی، همان که کتابی به نام «عارف و صوفی چه می‌گویند؟» نوشته است، او در آن کتاب، یک عمر تحقیق خود را به قلم آورده است. بارها آن کتاب را می‌خوانی، گمشده خود را پیدا می‌کنی و راه خودت را می‌یابی، پس به دیدار آن استاد فزرانه می‌شتابی، تو مانند کسی هستی که بعد از طوفانی سهمگین به ساحل رسیده است، سوالات خود را از استاد می‌پرسی و حقیقت برای تو آشکار می‌شود و در همان مسیر گام برمی‌داری.

مدتی می‌گذرد، محرم فرا می‌رسد، روز عاشورا می‌خواهی برای شرکت در عزاداری به سمت حرم امام رضا علیه السلام بروی، دسته‌های عزاداری را می‌بینی که به سر و سینه می‌زنند و به سوی حرم می‌آیند، ناگهان چشمت به استادت می‌افتاد که مشکی بر دوش انداخته است و به عزاداران آب می‌دهد، تو ابتدا شک می‌کنی شاید اشتباه دیده‌ای، جلو می‌روی، خوب که دقت می‌کنی متوجه می‌شوی که خطا نکرده‌ای، این آیت الله میزرا جواد تهرانی است که مشک آب بر دوش گرفته است، با دیدن این منظره اشک از چشمانت جاری می‌شود، آن کوه علم و دانش، این گونه به عزاداران خدمت می‌کند، او با این کار دارد باورهای اصیل تشیع را تقویت می‌کند.

فرصت نیست تا از عظمت این مرد بزرگ سخن بگوییم، فقط به چند نکته اشاره می‌کنم: اگر او را با عنوان «آیت الله» خطاب می‌کردند، بسیار ناراحت می‌شد، او اجازه نمی‌داد که کسی دست او را ببوسد، یک بار یکی از شاگردانش این کار را کرد، پس استاد خم شد و کفش آن شاگرد را بوسید! او از مشهور شدن دوری می‌جست و وصیت کرد که پیکرش را در قبرستانی معمولی دفن کنند و نوشته‌ای هم روی سنگ قبر او ننویسند، آری، او نشان در بی‌نشانی می‌جست. او در سال ۱۳۶۸ هجری شمسی از دنیا رفت، صدای و سیمای ایران این جملات را درباره ایشان پخش کرد: «عالم مجاهد و فقیه پرهیزگار و عبد صالح، آیت الله آقای حاج میرزا جواد آقا تهرانی از دنیا رفت...»، آن وقت بود که مردم دانستند چه گوهر ارزشمندی را از دست داده‌اند.

خیلی از مردم تهران «آیت الله حق شناس» را می شناختند، عالمی وارسته که نقش مهمی در حفظ دین داری مردم داشت، در اینجا می خواهیم این سخن او را بازگو کنیم: «این قدر به دنبال این نباشید که به روضه‌هایی که جمعیت زیاد دارد بروید، بلکه تلاش کنید به مجالسی بروید که خلوت است، اگر کسی به چنین مجالسی برود برکت زیادی به او می‌رسد، قدر این مطلب را که برای شما گفتم بدانید و آن را از یاد نبرید».

این سخن از آیت الله حق شناس به یادگار مانده است، خود او هم به این سخن عمل می‌کرد، در محله‌های مختلف تهران می‌گشت و روضه‌های خلوت را پیدا می‌کرد و در آنجا شرکت می‌کرد.

این مطلب نشان می‌دهد که ما نباید خیال کنیم اگر در مجلسی رفتیم که

جمعیت زیادی نبود، چیزی را از دست داده‌ایم، بلکه ما به گنجی دست یافته‌ایم، آری، روضه‌ای که خلوت است به اخلاص بسیار نزدیک‌تر است، کسی که در پی مجلسی است که شلوغ است و جمعیت زیاد دارد چه بسا گرفتار آفت‌هایی شود!

۲۲

خدا پدرت را رحمت کند که تو را به این راه، راهنمایی کرد! وقتی نوجوان بودی دست تو را گرفت و به حوزه علمیه برد تا عالم دین و چراغ هدایت مردم بشوی، اکنون در اصفهان سخنرانی می‌کنی و همه از دانش تو بهره می‌برند.

پدر از دنیا می‌رود، تو مادر را به خانه خودت آورده‌ای، سنّ و سالی از او گذشته است، او برکت خانه توست.

ماه محرم که فرا می‌رسد، تو تا دیر وقت منبر داری، وقتی به خانه برمی‌گردی می‌بینی که مادرت دم در خانه نشسته است و منتظر توست. این کار هر شب اوست. وقتی تو به خانه می‌رسی مادر می‌گوید: «پسرم! چرا این قدر دیر کردی؟» پاسخ می‌دهی: «مادر! این شب‌ها هیأت‌ها مجلس دارند و من باید برای آنان منبر بروم». پیشانی مادر را می‌بوسی، عصایش را

به دست او می‌دهی و به او کمک می‌کنی تا داخل خانه بیاید.

شب‌ها از شب‌ها، هوا سرد می‌شود، تو دیرتر از همیشه به خانه می‌آیی، می‌بینی مادر دم درِ خانه در آن سرما نشسته است، وقتی تو را می‌بیند می‌گوید: «پسرم! امشب خیلی دیر کردی؟» پاسخ می‌دهی: «مادر جان! امشب منبر من طول کشید». مادر با مهربانی می‌گوید: «پسرم! می‌دانم که برای امام حسین علیه السلام منبر رفته بودی» از او می‌پرسی: «مادر! آخر برای چه به خودت زحمت می‌دهی و هر شب می‌آیی اینجا می‌نشینی؟» او پاسخ می‌دهد: «پسرم! من پیر شده‌ام، دیگر نمی‌توانم به مجلس روضه بروم، دلم خوش است که شب‌ها بیایم اینجا چشم انتظار تو بنشینم، این تنها کاری است که من می‌توانم انجام بدهم، شاید حضرت فاطمه علیها السلام مرا جزء کنیزان خودش حساب کند!». او این جمله را می‌گوید و اشک می‌ریزد...

مادر بیمار می‌شود و بعد از مدتی از دنیا می‌رود، به بستگان خبر می‌دهی، همه برای تشییع جنازه او می‌آیند، وقتی می‌خواهند او را به خاک بسپارند خودت وارد قبر می‌شوی، پیکر مادر را می‌گیری و داخل قبر قرار می‌دهی، بند کفن را باز می‌کنی تا صورت او را روی خاک بگذاری، لحظه وداع تو با مادر است، به یاد مهربانی‌های او می‌افتی، اشکت جاری می‌شود.

ناگهان سخن مادرت به یادت می‌آید که در ماه محرم، در آن سرما می‌آمد در خانه می‌نشست، چقدر او دوست داشت که حضرت فاطمه علیها السلام او را به کنیزی قبول کند، گریه امان نمی‌دهد، به بانوی کرامت توسل پیدا می‌کنی و چنین می‌گویی: «یا فاطمه! من روضه‌خوان پسرت حسین علیه السلام هستم، به

خاطر حسینیت مادرم را یاری کن و او را در این شرایط تنها نگذار!».

چند روز می‌گذرد، یکی از همسایه‌ها نزد تو می‌آید و می‌گوید:

– دیشب مادرتان را در خواب دیدم.

– مادرم در چه حالی بود؟

– او در باغی سرسبز در کمال آرامش بود. به من گفت که نزد تو بیایم و

پیامی را به تو برسانم.

– چه پیامی؟

– این پیام مادر توست: «پسرم! ممنونم که سفارش مرا به حضرت

فاطمه علیها السلام کردی، سفارش تو نتیجه خوبی داشت و حضرت فاطمه علیها السلام از من

به خوبی پذیرایی کرد.».

وقتی این سخن را می‌شنوی، اشکت جاری می‌شود و از بانوی کرامت

تشکر می‌کنی، آری، او مادرت را به کنیزی قبول کرد...

اهل علم هستی و در شهر قزوین زندگی می‌کنی، مردم شهر به تو علاقه فراوان دارند و تو را «ملاً علی» می‌خوانند، برای آنان سخنرانی می‌کنی و یاد امام حسین علیه السلام را در دل‌ها زنده نگاه می‌داری چرا که بقای تشیع در طول تاریخ، مدیون اشک است، کسی که برای امام مظلوم خود گریه می‌کند، پیوندی عمیق در قلب خود احساس می‌کند و این راز ماندگاری این مکتب است.

ماه محرم فرا می‌رسد، همهٔ حسینیه‌ها سیاه‌پوش می‌شود، مردم از شب اول محرم لباس سیاه به تن می‌کنند و به عزاداری می‌پردازند. شب عاشورا فرا می‌رسد، تو امشب در چندین حسینیه، برنامهٔ سخنرانی داری، نماز مغرب را که می‌خوانی به سمت اولین حسینیه می‌روی.

در بین راه چند نوجوان نزد تو می‌آیند، آنان در محلهٔ خود تکیه‌ای بسته‌اند

و مجلس عزا تشکیل داده‌اند، از تو دعوت می‌کنند که به تکیه آنان بروی و برایشان روضه بخوانی! به آنان می‌گویی که امشب چندین مجلس داری و فرصت نداری، از مدت‌ها قبل به مردم قول داده‌ای.

بچه‌ها اصرار می‌کنند، به آنان می‌گویی: «اگر موافقید بعد از آخرین جلسه‌ام به تکیه شما می‌آیم». آنان قبول می‌کنند، تکیه آنان، چند کوچه بالاتر است، با آنان خداحافظی می‌کنی و آنان با خوشحالی به تکیه خود می‌روند و منتظر می‌مانند.

* * *

ساعت یازده شب می‌شود، در چندین مجلس سخنرانی کرده‌ای و خسته شده‌ای، از آخرین حسینیه خارج می‌شوی و به سوی خانه می‌روی و فراموش می‌کنی که بچه‌ها منتظر تو هستند.

فردا روز عاشورا است، باید صبح زود به مجلس دیگری بروی، برای همین شام می‌خوری و سریع می‌خوابی. لحظاتی می‌گذرد، در خواب حضرت فاطمه علیها السلام را می‌بینی که به تو چنین می‌گوید: «مألاً علی! به بچه‌ها قول دادی که برایشان روضه بخوانی ولی نرفتی، آنها منتظر تو هستند!».

از خواب بلند می‌شوی، با عجله از خانه بیرون می‌روی تا خودت را به تکیه بچه‌ها برسانی، وقتی به آنجا می‌رسی می‌بینی که چراغ‌ها روشن است، بچه‌ها منتظر تو هستند، چند نفرشان خوابشان برده است، بقیه دور هم نشسته‌اند، وقتی تو را می‌بینند از جای خود بلند می‌شوند، تو از آنان به خاطر دیر آمدنت، عذرخواهی می‌کنی و سپس برایشان روضه می‌خوانی.

شب‌ها در شهر کاشان منبر می‌روی و حقایق دین را برای آنان بازگو می‌کنی و در پایان هم روضه می‌خوانی. جمعیت زیادی پای منبر تو می‌نشینند، بعد از آن مراسم سینه‌زنی شروع می‌شود.

امشب خسته‌ای، از صبح تا این وقت شب، چند سخنرانی داشته‌ای، تصمیم می‌گیری زودتر به خانه برگردی، از حسینیه بیرون می‌آیی، دیر وقت است، از خیابان عبور می‌کنی که شخصی به تو سلام می‌کند و می‌گوید: «امشب خانه ما روضه برپاست، خواهش می‌کنم تشریف بیاورید و در مجلس ما روضه بخوانید». به او می‌گویی که خسته‌ای، ولی او اصرار می‌کند، سرانجام قبول می‌کنی و همراه او به خانه‌اش می‌روی.

وارد خانه می‌شوی، در و دیوار را سیاه پوش کرده‌اند، یک صندلی گذاشته‌اند و پرچمی را کنار آن نصب کرده‌اند که روی آن نوشته شده است:

«یا حسین»، ولی هیچ‌کس آنجا نیست.

خیال می‌کنی که قرار است همسایگان به مجلس بیایند، کنار صندلی می‌نشینی و منتظر می‌مانی، صاحب‌خانه چای می‌آورد، وقتی چای را می‌نوشی می‌گویی: «بفرمایید روضه را شروع کنید». به او می‌گویی: «برای چه کسی روضه بخوانم؟ هنوز کسی نیامده است؟». او جواب می‌دهد: «امشب برای حضرت فاطمه علیها السلام روضه بخوان!». او این سخن را از روی باوری اصیل می‌گوید.

معمولاً وقتی منبر می‌روی، صدها نفر پای سخن تو می‌نشینند، اگر شخص دیگری جای تو بود، چه بسا ناراحت می‌شد و به صاحب‌خانه می‌گفت: «با این همه خستگی مرا به اینجا آورده‌ای تا برای در و دیوار سخنرانی کنم؟».

اینجا جای امتحان است، معلوم می‌شود که تو در کار خود اخلاص داری یا نه، تو به یاد سخن استادت می‌افتی که به تو چنین گفته بود: «آن قدر اخلاص داشته باش که روضه‌خواندن در جمعیت فراوان با مجلسی دو نفره، برای تو یکسان باشد»، پس با کمال احترام از جا برمی‌خیزی و روی صندلی می‌نشینی و «بسم الله» را می‌گویی، چند آیه و حدیث می‌خوانی و سپس شروع به خواندن روضه می‌کنی، ابتدا سلامی به امام حسین علیه السلام می‌دهی و چنین می‌گویی: «السَّلَامُ عَلَیْکَ یا اَبَاعَبْدِالله». تا این سخن را می‌گویی ناگهان صدای گریهٔ جمعی از زنان را می‌شنوی، هیچ‌کس غیر از تو و صاحب‌خانه در آنجا نیست، پس صدای گریهٔ زنان از کجاست؟

روضه تمام می‌شود، با صاحب‌خانه خداحافظی می‌کنی به سوی خانه خود حرکت می‌کنی ولی از خودت بارها سؤال می‌کنی: آن صدای گریه چه کسانی بود؟

شب در خواب به تو چنین می‌گویند: «دیشب حضرت فاطمه علیها السلام همراه با جمعی از زنان بهشتی به آن مجلس آمد، او روضه تو را شنید و اشک ریخت و سپس به تو مزدی ارزشمند داد، او از خدا خواست تا در نفس تو، اثر عجیبی قرار بدهد، از این پس، هر کجا روضه بخوانی، مردم منقلب خواهند شد.»

از خواب بیدار می‌شوی و از این که این لطف شامل حال تو شده است، سجده شکر به جا می‌آوری، از آن شب به بعد، هر وقت که روضه می‌خوانی، حال و هوای مجلس عوض می‌شود و مردم بی‌اختیار گریه می‌کنند.

کم‌کم این نکته در شهر پخش می‌شود، مردم می‌دانند که عده‌ای تلاش می‌کنند سبک‌های جدید بیاورند تا اشکی بگیرند، ولی موفق نمی‌شوند، مردم با اشتیاق به پای منبر تو می‌آیند، زیرا حضرت فاطمه علیها السلام تو را به نوکری قبول کرده است...

۲۵

ماه محرم که فرا می‌رسد منبر می‌روی و برای امام حسین علیه السلام روضه می‌خوانی، مردم به منبرهای تو علاقه زیادی دارند و در پای سخنان تو، برای مظلومیت اهل بیت علیهم السلام گریه می‌کنند.

تو عادت داری که چای روضه را نمی‌نوشی، در آن زمان، آب لوله‌کشی نبود و مردم با زحمت آب را به حسینیه می‌آوردند، رسم بر این بود که یک ظرف بزرگ را پر از آب می‌کردند و استکان‌های چای را داخل آن می‌شستند و آخر شب، آب آن ظرف را عوض می‌کردند، آن زمان، برای این که آب را به جوش بیاورند باید چوب می‌سوزاندند، تو گاهی دیده بودی در هنگام شکستن چوب‌ها دست بعضی‌ها خونی می‌شود، چه بسا در میان روضه که جمعیت زیاد می‌شد، همان افراد برای شستن استکان‌ها اقدام

می‌کردند، روزی از روزها سوآلی به ذهن تو رسید: «آیا آنها دست خود را می‌شویند یا نه؟ نکند آب آن ظرف، نجس شده باشد؟ بهتر است احتیاط کنم».

این فکر باعث شده بود که تو دیگر چای روضه را نمی‌نوشتی، هر چه هیأتی‌ها اصرار می‌کردند تو نمی‌پذیرفتی و به آنان می‌گفتی: «این چای احتیاط دارد!».

این کار تو، باعث شده بود تا عده‌ای از مردم هم دیگر چای روضه را ننوشتند، اگر این کار تو ادامه پیدا می‌کرد، چه بسا باعث می‌شد که خشک‌مقدّس‌ها به این اکتفا نکنند و فردا بگویند: «ممکن است چای روضه روی فرش‌ها ریخته باشد، پس فرش‌ها هم احتیاط دارد و...»، ممکن بود این ماجرا ادامه پیدا کند و عده‌ای فرصت‌طلب از اهمیّت مجلس روضه بکاهند و با اعتقادات اصیل مردم بازی کنند.

تو به حضرت فاطمه علیها السلام محبت زیادی داشتی، در منبرها از مظلومیّت آن حضرت یاد می‌کردی و به پهنای صورت اشک می‌ریختی، دیگر وقت آن بود تا آن حضرت، تو را آگاه کند.

* * *

می‌دانی که مردم در حسینیه جمع هستند، مراسم عزاداری است و یکی از هیأتی‌ها برای عزاداران، صبحانه آماده کرده است، وارد حسینیه می‌شوی و سر سفره صبحانه می‌نشینی، یک نان بر می‌داری و سپس می‌گویی:

«بروید برای من آن ظرفی که استکان‌های چای را در آن می‌شوید بیاورید».

آن ظرف را برای تو می‌آورند، تو آن ظرف را جلو خود می‌گذاری، نان را خرد می‌کنی و در آن ظرف می‌ریزی، با قاشق شروع به خوردن آن نان می‌کنی و اشک از گوشه چشمت جاری می‌شود، همه از این کار تو تعجب می‌کنند. (تو حاضر نبودی چای روضه را بنوشی چون با آب این ظرف شسته می‌شد، حالا آب آن ظرف را می‌نوشی و گریه می‌کنی) به راستی چه شده است؟ همه می‌خواهند بدانند ماجرا چیست؟

حال تو منقلب است، هر چه از تو سؤال می‌کنند، نمی‌توانی پاسخ بدهی، فقط گاهی می‌گویی: «بانوی من! مرا ببخش!»! مردم نیز از حال تو منقلب می‌شوند، اشک آنان هم جاری می‌شود. لحظاتی می‌گذرد، رو به مردم می‌کنی و می‌گویی: «دیشب حضرت فاطمه علیها السلام مرا ادب کرد»، باز گریه می‌کنی...

سپس چنین ادامه می‌دهی: دیشب خواب دیدم که قیامت بر پا شده است، همه مردم مضطرب و تشنه‌اند، آتش جهنم شعله می‌کشد. ترس، وجودم را فرا گرفته بود، تشنگی بیچاره‌ام کرده بود.

ندایی به گوشم رسید: «حضرت فاطمه علیها السلام به شیعیانش آب کوثر می‌دهد»، دیدم شیعیان در مکانی، صف بسته‌اند، من هم آنجا رفتم، همه از دست فاطمه علیها السلام آب کوثر می‌نوشیدند، دقت کردم دیدم آن حضرت آب کوثر را در

همان استکان‌های روضه به مردم می‌دهد.
نوبت من که شد، آن حضرت به من گفت: «این استکان‌ها احتیاط دارد، تو نمی‌توانی از آب کوثر بنوشی!». اینجا بود که من از خواب بیدار شدم، خیلی گریه کردم و از کار خویش، توبه کردم.

«آیت الله مرعشی نجفی» یکی از مراجع تقلید بود، او نقش مهمی در زنده نگاه داشتن فرهنگ عزاداری نمود و علاقه زیادی به امام حسین علیه السلام داشت. در سال‌های آخر زندگی خود به بیماری سختی مبتلا شد و قرار شد که ایشان را برای مداوا به تهران ببرند، (او باید جراحی می‌شد). قرار بود فردا صبح زود عازم تهران بشود، شب به کمک دوستان خود به حسینیه‌ای که خودش ساخته بود رفت، چراغ‌ها را خاموش کرد و از همراهانش تقاضا کرد او را تنها بگذارند، او در حسینیه مشغول دعا و نیایش شد.

مدتی طول کشید، یکی از دوستان ایشان، نگران شد، پس وارد حسینیه شد، دید که آیت الله مرعشی در کنار منبری که بالای آن روضه می‌خوانند نشسته است، پیراهن خود را بالا زده است و سینه‌اش را به آن منبر می‌مالد،

او خیلی تعجب کرد، وقتی آیت الله مرعشی تعجب او را دید به او گفت: «من می‌خواهم شفایم را از امام حسین علیه السلام بگیرم».

در اینجا مناسب می‌بینم که اشاره‌ای به وصیت‌نامه آیت‌الله مرعشی بنمایم، ایشان در وصیت‌نامه خود چنین سفارش کرده است: «آن پیراهن سیاهی که در ماه‌های محرّم و صفر می‌پوشیدم، با من دفن شود. وقتی برای امام حسین علیه السلام گریه می‌کردم اشک چشمم را با یک دستمال پاک می‌کردم، وقتی مرا در قبر نهادید آن دستمال را روی سینه‌ام بگذارید، وقتی پیکر مرا در تابوت نهادید، تابوت مرا به حسینیه ببرید، عمامه مرا باز کنید، یک طرف آن را به تابوت من و طرف دیگر آن را به منبر امام حسین علیه السلام ببندید و یک نفر منبر برود و روضه وداع آن حضرت را بخوانید».

آری، آیت الله مرعشی باور داشت که هیچ سرمایه‌ای برای سفر قبر و قیامت برتر از اشک بر امام حسین علیه السلام نیست، برای همین وصیت کرد که آن دستمال را روی سینه او بگذارند، سرمایه او همان اشک اوست.

آیت الله خوئی یکی از مراجع بزرگ شیعه بود، جایگاه علمی ایشان در میان همه زبانزد است، در اینجا می‌خواهم ماجرای را از ایشان نقل کنم: وقتی ماه محرم از راه می‌رسید، او لباس سیاه به تن می‌کرد و تا آخر ماه صفر فقط لباس سیاه به تن داشت، (حتی جوراب‌های او هم سیاه بود و کسی که او را نگاه می‌کرد او را سرتاپا سیاه می‌دید).

حتماً می‌دانی که هوای شهر نجف در تابستان بسیار گرم است، یک سال که محرم در تابستان بود، یکی از شاگردان آیت الله خوئی دید که ایشان در ماه محرم، لباس سیاه به تن دارد پس به ایشان گفت: «شما سرتاپا سیاه‌پوش شده‌اید و ممکن است در این هوای گرم، گرم‌زده شوید».

آیت الله خوئی در جواب می‌گوید: «من هرچه دارم از این سیاه‌پوشی دارم». او وقتی این سخن را می‌شنود تعجب می‌کند، وقتی آیت الله خوئی

تعجب او را می‌بیند چنین می‌گوید: پدر من، اهل علم بود و در شهر خود برای مردم منبر می‌رفت و روضه می‌خواند، سال‌های سال خدا به او فرزند نداده بود، او یک شب، روی منبر چنین می‌گوید: «ای مردم! از در خانه امام حسین علیه السلام به جای دیگر نروید و حاجت خود را از آن حضرت بخواهید که او دریای لطف و مهربانی است».

وقتی از منبر پایین می‌آید، یک نفر به او می‌گوید: «حاج آقا! شما که به ما سفارش می‌کنید به امام حسین علیه السلام توسل پیدا کنیم چرا خودت از آن حضرت نمی‌خواهی به تو فرزند بدهد؟».

پدرم به خانه می‌آید ولی حالش دگرگون است، مادرم به او می‌گوید: «آقا چرا این قدر ناراحت هستید؟»، پدرم ماجرا را بازگو می‌کند، مادرم می‌گوید: – خوب او حرف حقی زده است، چرا چیزی نذر امام حسین علیه السلام نمی‌کنی تا آن حضرت عنایتی کند و ما نیز بچه‌دار شویم؟

– تو که خودت می‌دانی وضع مادی ما خوب نیست.

– لازم نیست چیزی داشته باشیم تا نذر کنیم! بیا نذر کن که امسال همه

محرم و صفر را برای امام حسین علیه السلام سر تا پا، سیاه‌پوش باش!

– قبول. من همین کار را می‌کنم.

پدرم آن سال، دو ماه محرم و صفر را سیاه‌پوش می‌شود (حتی جوراب و کفش سیاه استفاده می‌کند)، بعد از مدتی مادرم حامله می‌شود. چند ماه می‌گذرد، یک شب یکی از شاگردان پدرم نزد او می‌آید و به او می‌گوید: «آیا قرار است خدا به شما فرزندی بدهد؟»، پدرم تعجب می‌کند و به او خبر

می‌دهد که چند ماه دیگر فرزندش به دنیا می‌آید. اینجاست که آن شاگرد به پدرم می‌گوید: «من پیامبر را در خواب دیدم که به من فرمود: نزد استادت برو و به او بگو خدا به خاطر آن که برای حسین من، دو ماه سیاه‌پوشیدی، خدا به تو فرزندی می‌دهد که عالم بزرگی خواهد بود، اسم او را ابوالقاسم بگذار!».

وقتی پدرم این سخن را می‌شنود، اشکش جاری می‌شود و تصمیم می‌گیرد هر سال، این نذر خود را ادامه بدهد، بعد از چند ماه من به دنیا آمدم، آری، من هر چه دارم از برکت سیاه‌پوشی برای امام حسین علیه السلام دارم و خود من هم (مانند پدرم) در ماه محرم و صفر برای عزای آن حضرت، سیاه می‌پوشم.

* * *

در اینجا کتاب به پایان می‌رسد، امیدوارم که این کتاب توانسته باشد اعتقاد و باور جوانان شیعه را به مجلس روضه بیشتر کند، وقتی جوانان متوجه بشوند که علمای راستین شیعه این قدر به مجلس روضه امام حسین علیه السلام اهمیت می‌داند، دیگر فریب دشمنان نمی‌خورند، بلکه روز به روز بر شکوه روضه‌ها می‌افزایند و و این گوهر رحمت خدا حفظ می‌کنند.